

مارتین هایدر

ترجمه شرف‌الدین خراسانی

هویدرلین و ماهیت شعر

پنج سرگفتار

- ۱- شعرسازی: این بیگناهیترین همی پیشه‌ها (جلد سوم ص ۰۳۷)
 - ۲- بنابراین خطرناکترین داراییها، زبان به آدمی داده شده است... برای اینکه وی ثابت کند آنچه را که اوست... (جلد ۴ ص ۰۲۴۶)
 - ۳- آدمی بسی چیزها آزموده است. بسیاری از ملکوئیات را نام نهاده است. چون ما یک گفتگوییم. و می‌توانیم از یکدیگر بشنویم. (جلد ۴ ص ۳۴۳)
 - ۴- «اما آنچه را که برجای می‌ماند، شاعران بنیاد مینهند» (جلد ۴ ص ۶۳)
 - ۵- سپر از شایستگی، با وجود این آدمی شاعرانه بر این زمین ساکن است. (جلد ۶ ص ۲۵)
- چرا بمنظور نشان دادن ماهیت شعر اثر هویدرلین برگزیده شده است؟ چرا نه آثار هومر یا سوفوکلیس، چرانه ویرژیل یا دانته، چرانه شکسپیر یا گوته؟ در آثار این شاعران همچنین ماهیت شعر حتی سرشارتر تحقق یافته است تا در آفرینش زود و ناگهان گسسته شده‌ی هویدرلین!

چنین تواند بود. و با وجود این هویلدرلین و تنها او انتخاب شده است. ولی آیا اصلاً ممکنست در اثر یک شاعر واحد، ماهیت همگانی شعر بدست آید. آنچه همگانیست، یعنی آنچه را که برای بسیاری معتبر است، فقط می‌توانیم از راه یک ملاحظه‌ی سنجشی به چنگ آوریم. بدین منظور نمونه‌ی بیشترین تنوع ممکن شعر و انواع شعر لازم است. ازین حیث شعر هویلدرلین تنها یک نمونه در میان بسیاری دیگر و بهیچوجه بعنوان معیار برای تعیین ماهیت شعر کافی نیست. بنابراین منظور ما هم‌اکنون در آغاز شکست خورده است.

مسئلاً - تا هنگامیکه ما زیر عنوان «ماهیت شعر» آنچه را که در یک مفهوم عمومی گرد هم می‌آید، میفهمیم و در آنصورت برای هر شعری بنحو واحد معتبر است. اما این همگانی که بدینسان برای هر مورد ویژه‌ی یکسان معتبر است، همیشه آنست که بی‌تفاوت است، آن «ماهیتی» است که هرگز نمی‌تواند اصیل و اساسی شود. با وجود این درست همین چیز اساسی ماهیت را ما جستجو می‌کنیم، آن چیزی را که ما را وادار به تصمیم می‌سازد که چگونه ازین پس شعر را جدی بگیریم و چگونه شرایط لازم قبلی را همراه آوریم تا در عرصه‌ی فرمانروایی شعر جای گیریم.

هویلدرلین نه بدان علت انتخاب شده‌ست که اثر او بعنوان اثری در میان آثار دیگر ماهیت همگانی و کلی شعر را محقق می‌سازد، بلکه فقط بدین علت که شعر هویلدرلین بر دوش سرنوشت شاعرانه کشیده شده است، برای اینکه ماهیت شعر را بویژه در شعر بگوید. هویلدرلین برای ما، به یک معنای برجسته، شاعر شاعر است. بنابراین او مورد تصمیم قرار می‌گیرد.

تنها - درباره‌ی شاعر شعر ساختن، آیا این نشانه‌ی یک خودبازتابی (یا خودعاشقی) (Selbstbespiegelung) و در عین حال اعتراف به نقصان در غنای بینش است؟ درباره شاعر شعر ساختن (dichten)، آیا این یک گزافکاری بیهوده، یک چیز دیر شده و یک بن‌بست نیست؟ پاسخ این پرسش در آنچه که بدنبال خواهد آمد داده شده است. البته راهی که ما پاسخ را از آن بدست می‌آوریم راه ضرورت است. ما در اینجا نمی‌توانیم، آنگونه که بایستی می‌بود، یک یک شعرهای هویلدرلین را بدنبال یکدیگر تفسیر کنیم. بجای این ما فقط در پنج گفته‌ی راهنمای شاعر درباره‌ی شعر تأمل می‌کنیم. ترتیب معین این گفته‌ها و همبستگی درونی آنها باید ماهیت اساسی شعر را در برابر چشم ما جای دهد.

- ۱ -

هویلدرلین در نامه‌ی بی به مادر خود در سال ۱۷۹۹، شعر ساختن را «این بیگناهرترین همه‌ی پیشه‌ها» می‌نامد (جلد ۲ ص ۲۷۷) تا چه حد اینکار «معصومترین» است؟ شعر ساختن در شکل متواضع بازی آشکار می‌شود. بند گسسته، جهان تصاویر خود را اختراع می‌کند و مستغرق در اندیشه در میدان آنچه تخیل شده‌ست (Eingebildeten) باقی می‌ماند. این بازی بدینوسیله خود را از جدیت تصمیم‌ها که هر زمان انسان یا آئسان خود را گهنگار می‌سازند، کنار می‌کشد. شعر ساختن، بنابراین کاملاً بی‌زیانست. در عین حال بی‌تأثیر است، زیرا تنها یک گپ زدن (Reden)

محض باقی می ماند. و در خود، هیچ چیز از کردار را که بیواسطه در آنچه واقعی است (das Wirkliche) چنگ می اندازد و آنرا دگرگون می کند، ندارد. شعر مانند یک رؤیاست اما نه واقعیت، یک بازی در واژه ها، اما نه یک جدیت عمل. شعر بی آزار است و بی تأثیر؛ چه چیز بی خطرتر از زبان محض است؟ در حالیکه ما شعر را «بیگناهیترین همه ی پیشه ها» تلقی می کنیم، در حقیقت هنوز ماهیت آنرا در نیافته ایم. اما بدینوسیله اشاره ای داده شده است به آنجایی که ما باید در آن جستجو کنیم. شعر آثار خود را در قلمرو و از «ماده ی» زبان می آفریند. هویلدلرین درباره ی زبان چه می گوید؟ اکنون ما گفته ی دوم شاعر را می شنویم.

- ۲ -

در یک طرح تکه تکه، که در همان زمانی (۱۸۰۰) بوجود آمده است که نامی که از آن نقل کردیم، شاعر می گوید:

اما آدمی در کلبه ها خانه دارد و خود را در جامه یی خجالت آور می پیچد، زیرا وی صمیمی تر و نیز مواظبتر است در اینکه روح را پاسداری کند، مانند کاهنات در پاسداری شعله ی آسمانی. این فهم اوست. و بنابراین خودمختاری و نیروی برتر برای فرماندهی و انجامش مانند خدایان و بدین سبب خطرناکترین داراییها، یعنی زبان به آدمی داده شده است، برای اینکه وی آفرینش کنان، ویران کنان و در حال زوال و بازگردنده بسوی آنچه جاویدان زنده است، بسوی خاتون (Meisterin) و مادر، ثابت کند آنچه را که اوست که از توبه میراث برده است، و از تو آموخته است، تو ای خدایترین چیزها، ای عشق نگهدارنده ی همه. (جلد ۴ ص ۲۴۶).

۶۸

زبان، میدان «بیگناهیترین همه ی پیشه ها»، «خطرناکترین داراییهاست».

این دو چگونه با هم توافق دارد؟ ما این پرسش را پیش از هر چیز کنار می گذاریم و درباره ی سه پرسش پیشین تأمل می کنیم: ۱- زبان دارایی کیست؟
 ۲- تا چه حد آن خطرناکترین دارایی است؟
 ۳- بجه معنی زبان اصلا یک دارایی است؟

پیش از هر چیز ملاحظه می کنیم در کدام محل این کلمه درباره ی زبان جای دارد:

در طرحی برای یک شعر که باید بگوید، انسان در فرق با دیگر موجودهای طبیعت چیست؛ گلهای سرخ نام برده می شود، قوها، گوزن در جنگل (جلد ۴ ص ۳۰۰ و ۳۸۵). بنابراین در قراردادن گیاه در برابر حیوان، آن قطعه یی که نقل شد با این سخن آغاز می شود: «اما آدمی در کلبه ها خانه دارد.» انسان کیست؟ آنکه باید ثابت کند، آنچه را که اوست؛ ثابت کردن گاهی اعلام کردن معنی می دهد، اما در عین حال یعنی: برای آنچه اعلام شده است (das Bekunde) در اعلام ضمانت کردن. انسان آن کسی است که هست، درست در اثبات هستی (Dasein) ویژه ی خود. این اثبات در اینجا یک تعبیر اضافی و جنبی از انسان بودن نیست، بلکه هستی انسان را بوسیله ی خود تعیین می کند. اما چه چیز را باید آدمی ثابت کند؟ تعلق خود را به زمین. این تعلق شامل اینست که آدمی،

وارث و چیز آموز (Lernende) در همه‌ی چیزهاست. اما این اشیاء در کشا کشند. هویلدلین آنچه را که چیزها را در کشاکش (تعارض) از هم جدا نگه میدارد و بدینوسیله در عین حال آنها را بهم می‌پیوندد، هویلدلین «صمیمیت»^۲ نام می‌نهد. اثبات تعلق به این صمیمیت بوسیله‌ی آفرینش یک جهان و زوال آن و همچنین بوسیله‌ی ویرانی آن جهان و فنای آن روی می‌دهد. اثبات انسان بودن و بدینوسیله انجامش اصلی آن از راه آزادی تصمیم روی می‌دهد. این (آزادی) آنچه را که ضروری (Notwendige) است در چنگ می‌گیرد و خود را در بند یک برترین ادعا جا می‌دهد. گواه بودن بر تعلق به هستنده^۳ بطور کلی بعنوان تاریخ روی می‌دهد. اما برای اینکه تاریخ ممکن شود زبان به آدمی داده شده‌ست. آن یک دارایی آدمی‌ست؛ اما تا چه حد زبان «خطرناکترین دارایی‌ست»؟ آن خطر همه‌ی خطر هاست، زیرا پیش از هر چیز امکان یک خطر را می‌آفریند. خطر، تهدید هستی بوسیله‌ی هستنده است. ولی اکنون آدمی به سبب زبان اصلاً در معرض یک چیز آشکار (Offenbar) است، که بعنوان هستنده آدمی را در هستی او فشار می‌دهد و شعله‌ور می‌سازد و بعنوان ناهستنده می‌فریبد و نومید می‌کند. زبان، نخست وضعهای آشکار تهدید هستی و گمراهی و بدینسان امکان گمشدن هستی را ایجاد می‌کند، یعنی: خطر. اما زبان، خود تنها خطر خطرها نیست، بلکه در خود برای خود، ضرورتاً یک خطر پیوسته پنهان می‌دارد. زبان را این وظیفه است که، هستنده را بدین عنوان در یک اثر آشکار سازد و نگهداری کند. در زبان آنچه نابترین و آنچه پوشیده‌ترین و همچنین آنچه معقد و عادیست، می‌تواند در کلمه بیان شود. آری، حتی واژه‌ای اصیل، برای اینکه فهمیده شود و بدینسان برای همه یک ملک مشترک گردد، باید خود را عادی کند. در نتیجه در یکدیگر از قطعات هویلدلین باین معنا اشاره می‌شود: تو با الوهیت سخن گفتی؛ اما اینرا شما همه فراموش کرده‌اید که همیشه نوبرها برای فناپذیران (میرندگان) نیستند، آنها از آن خدا یابند. میوه نخست باید عادیتر، همه روزه‌تر شود، آنگاه از آن میرندگان خواهد شد. (جلد ۴ ص ۲۳۸). آنچه ناب است و آنچه عادیست بیکیسان گفته شده‌اند. پس کلمه بعنوان کلمه هرگز مستقیماً ضمانتی بدست نمی‌دهد، که آیا یک کلمه‌ی اصیل یا یک چشم‌بندی است. برعکس، یک کلمه‌ی اصیل در سادگی خود غالباً یک غیر اصیل بنظر می‌رسد. و از سوی دیگر آنچه که در آراستگی خود جلوه‌ی یک چیز اصیل را بخود می‌بخشد، یک گفته شده‌ی بیاد سپرده و تکرار شده است. (Her-und Nachgesagtes)؛ بدینسان زبان باید پیوسته خود را در یک تجلی بوسیله‌ی خود پرورش یافته، جای: بد و بدینوسیله خویشی‌ترین چیز (das Eigenste) خود، گفتن اصیل را به خطر اندازد.

اکنون به چه معنی این خطرناکترین چیزها برای آدمی یک «دارایی» است؟ زبان، ملک اوست، آن در اختیار اوست بمنظور انتقال تجربه‌ها، تصمیمها، و حالت‌های درونی خود بدیگران. خدمت زبان آگاهانیدن است بعنوان یک کار افزار مناسب برای این منظور، زبان یک دارایی است. ولی تنها ماهیت زبان در این تمام نمی‌شود که یک وسیله آگاهانیدن باشد. با این تعریف با ماهیت اصیل آن برخورد نمی‌کنیم، بلکه تنها یکی از نتایج ماهیت آن نقل شده‌ست. زبان تنها یک کار افزار نیست که

انسان در کنار بسیاری دیگر، همچنین آنرا در تصاحب دارد، بلکه زبان نخست اصلاً این امکان را می‌بخشد که مادر میانه‌ی گشودگی هستند (Offenheit vom Seienden) بایستیم. فقط آنجا که زبانست، جهان آنجاست، یعنی: دائره‌ی پیوسته دگرگون شونده‌ی تصمیم و اثر، عمل و مسئولیت، اما همچنین خودکامگی و هیاهو، انحطاط و گمگشتگی. فقط آنجا که جهان فرمانرواست تاریخ در آنجا هست. زبان یک دارایی است بیک معنای آغازترین. آن خوبست بدان سبب یعنی: ضمانتی بدست می‌دهد که آدمی بنحو تاریخی، بودن تواند. زبان یک کار افزار در اختیار انسان نیست، بلکه زویدادیست که در اختیار برترین امکان انسان بودن قرار دارد. ما باید نخست این ماهیت زبان را برای خود تأمین کنیم تا اینکه میدان کار شعر و بدان وسیله خود شعر را بطور حقیقی دریابیم. زبان چگونه روی می‌دهد؟ برای یافتن پاسخی باین پرسش در گفته‌ی سوم هویلدلین تأمل کنیم.

-۳-

ما با این گفته در میان یک طرح بزرگ و پیچیده برای شعری ناتمام برمی‌خوریم، که اینگونه آغاز می‌شود:

ای آراینده‌یی که هرگز باور نمی‌کردی...

(جلد ۴ ص ۱۶۲ به بعد؛ ۳۹۹ به بعد):

آدمی بسی چیزها آزموده است.

بسیاری از ملکو تیانرا نام نهاده است،

چون ما یک گفتگوییم

و می‌توانیم از یکدیگر بشنویم. (جلد ۴ ص ۳۴۳).

از این ابیات ما پیش از هر چیز آنرا برمی‌گزینیم که مستقیماً با آنچه که تاکنون در متن گفته شده است اشاره می‌کند:

«چون ما یک گفتگوییم... ما - آدمیان - یک گفتگوییم. هستی آدمی بر زبان بنیاد شده است، اما این امر در واقع نخست در گفتگو روی می‌دهد. این نیز با وجود این تنها یک شیوه نیست، که زبان خود را محقق می‌سازد، بلکه فقط چونان گفتگوست که زبان اصیل می‌شود. آنچه غیر از این معمولاً مقصود ما از زبانست، یعنی ذخیره‌یی از واژه‌ها و قواعد نحوی، فقط آستانه‌ی زبانست. ولی گفتگو یعنی چه؟ واضحاً یعنی درباره‌ی چیزی با یکدیگر سخن گفتن. پس بدینوسیله سخن گفتن واسطه‌ی بسوی یکدیگر آمدن می‌شود. فقط هویلدلین می‌گوید: چون ما یک گفتگوییم و می‌توانیم از یکدیگر بشنویم. شنیدن توانستن (das Hörenkönnen)، نخست یک نتیجه‌ی با یکدیگر سخن گفتن نیست، بلکه برعکس بیشتر شرط قبلی برای آنست. جز اینکه شنیدن توانستن نیز، خود با امکان واژه منطبق و نیازمند آنست؛ گفتن توانستن (Redenkönnen) و شنیدن توانستن هر دو یکسان آغازین‌اند؛ ما یک گفتگوییم و این می‌خواهد بگوید: ما می‌توانیم از یکدیگر بشنویم. اما یک گفتگوییم، این در عین حال همیشه به این معنیست که: ما یک گفتگوییم. اما یکی بودن (وحدت)

گفتگو شامل اینست که عملاً در کلمه‌ی اصیل همواره یکی و همان چیزی آشکار است، که ما در پاره‌ی آن توافق داریم و بر پایه‌ی آن ما یگانه و بدینسان در واقع خودمان هستیم. گفتگو و وحدت آن هستی ما را بر دوش می‌کشد.

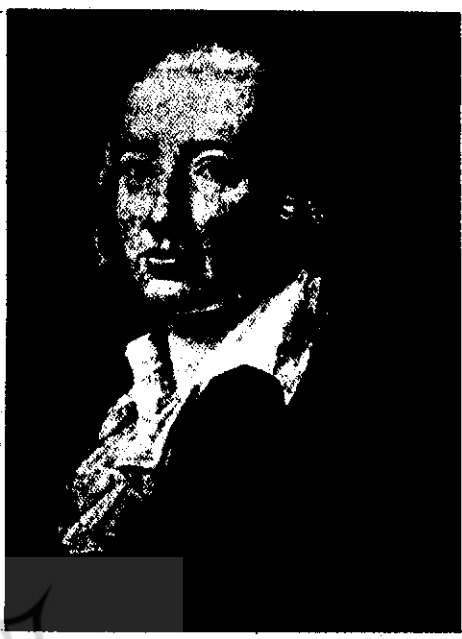
اما هویلدلرین به سادگی نمی‌گوید: ما یک گفتگوییم. بلکه چون ما یک گفتگوییم... آنجایی که استعداد سخن گفتن آدمی موجود است و عمل می‌شود، مستقیماً رویداد اصیل زبان - یعنی گفتگو وجود ندارد. از کی ما یک گفتگوییم؟ آنجایی که باید یک گفتگو باشد، کلمه‌ی اصیل باید به یکی و همان چیز پیوسته بماند.

بدون این پیوند یک مجادله نیز ناممکن است. ولی یکی و همان چیز فقط می‌تواند در روشنی یک چیز ماندنی و پایدار آشکار باشد. پایداری و ماندن، با وجود این، تنها هنگامی در تجلی می‌آیند که دوام و حضور درخشیدن گیرند. اما، این در لحظه‌ی روی می‌دهد که زبان در تمدید خود گشوده شود. پس از اینکه آدمی خود را در حضور یک چیز ماندنی جای دهد، تازه می‌تواند خود را در معرض آنچه دگرگون شونده، آنچه آینده و آنچه زَوَندَه است قرار دهد، زیرا فقط آنچه پایدار (das Beharrliche) است دگرگون شونده است. فقط پس از اینکه «زمان درنده» در حاضر، گذشته و آینده از هم دریده شود، این امکان پدید می‌آید که بر سر یک چیز ماندنی توافق کنیم. ما یک گفتگوییم از آن زمان که «زمان هست». از آن هنگام که زمان برخاسته است و به صورت پایداری (Bestehen) درآمده است، ما بنحو تاریخی هستیم. هر دو - یک گفتگو بودن و تاریخی بودن - (Geschichtlichkeitsein) یکسان کهن است، به یکدیگر تعلق دارد و یک چیز است.

چون ما یک گفتگوییم - آدمی بسی چیزها آزموده است و بسیاری خدایان را نام نهاده است. پس از اینکه زبان واقعا چونان گفتگو روی می‌دهد، خدایان به کلمه درمی‌آیند و یک جهان پدیدار می‌شود. اما بار دیگر شایسته‌ی توجه است که: حضور خدایان و پدیدار شدن جهان، نخست نتیجه‌ی از وقوع زبان نیستند، بلکه با آن همزمانند، و تا چنان حد که این درست در نامیدن خدایان و در کلمه - شدن (Wort - Werden) جهانست که گفتگوی اصیل که خود ما آن هستیم، وجود دارد. ولی خدایان فقط هنگامی می‌توانند در کلمه درآیند (ins Wort kommen) که خودشان با ما سخن بگویند و ما را در زیر تقاضای خود قرار دهند. کلمه‌ی، که خدایان را می‌نامد، همیشه پاسخی است به چنان تقاضایی. این پاسخ همواره از مسئولیت یک سرنوشت سرچشمه می‌گیرد و پدید می‌آید. در جریان اینکه خدایان هستی ما را در زبان می‌آورند است که ما تازه داخل در قلمرو تصمیم می‌شویم در پاره‌ی اینکه آیا به خدایان روی خوش بنماییم یا اینکه از ایشان روی بگردانیم. از اینجا به بعد ما تازه بنحو کامل آنچه را که این گفته معنی می‌دهد تقدیر می‌کنیم (چون ما یک گفتگوییم...، چون خدایان ما را در گفتگو می‌آورند، چون زمان زمان است، از آن هنگام پایه‌ی هستی ما یک گفتگوست. این عبارت که زبان برترین رویداد (حادثه) هستی انسانست، بدینوسیله معنی و بنیاد خود را کسب می‌کند.



● مارتین هایدگر



● هولدرلین

ولی در عین حال این پرسش به میان می آید: چگونه این گفتگویی که ماییم، آغاز می شود؟ چه کسی آن نامیدن خدایان را انجام می دهد؟ چه کسی در زمانِ دَرَنده یک چیز ماندنی را به چنگ می آورد و در کلمه آنرا استوار می سازد؟ هولدرلین اینرا در سادگی مطمئن یک شاعر می گوید. گفته چهارم را بشنویم:

پروشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
- ۴ -

این گفته پایان شعر «یادبود» را تشکیل می دهد و چنین است: اما آنچه را که برجای می ماند، شاعران بنیاد می نهند (ج ۴ ص ۶۳). با این گفته، پرتوی بر پرسش ما درباره‌ی ماهیت شعر می تابد. شعر، بنیاد نهی (Stiftung) بوسیله‌ی واژه و در واژه است. چه چیز بنیاد نهاده می شود؟ آنچه ماندنی است. ولی آیا آنچه ماندنی است می تواند بنیاد نهاده شود؟ آیا آن همواره و قبلاً در دسترس (Vorhandene) نیست؟ نه! درست باید آنچه ماندنی است در برابر زوال بصورت ثبات در آورده شود، آنچه ساده است باید از چنگ پریشانی رها شده، معیار باید در برابر بی معیار نهاده شود. آن چیزی باید در گشودگی در آید که هستند را در کل آن بر دوش می کشد و بر آن فرمان می راند. هستی باید بر گشوده شود تا اینکه هستند پدیدار گردد. اما درست این چیزیکه ماندنی است آن چیز است که گریزا (یا ناپایداری است)، «پدینسان بتندی گذر است تمام چیزهای آسمانی، اما نه بیهوده» (جلد ۴ ص ۱۶۳ به بعد)، ولی اینکه این بماند «بعنوان پروا (Sorge) و خدمت به شاعران سپرده شده است» (جلد ۴ ص ۱۴۵). شاعر خدایان را می نامد و تمامی چیزها را می نامد در آن چیزی که آنهایند. این نامیدن

شامل آن نیست که برای یک چیز از پیش شناخته شده، تنها یک نام تدارک شود، بلکه، در حالیکه شاعر واژه‌ی اصیل و اساسی را بر زبان می‌راند، بوسیله‌ی این نام نمی، هستند به آن چیزی نامزد می‌شود که آنست. بدینسان آن (هستنده) بعنوان هستنده شناخته می‌شود. شعر بنیاد نمی، واژه‌مند هستی است. آنچه می‌ماند، بنابراین، هرگز از آنچه گذر است آفریده نمی‌شود. آنچه ساده است، هرگز نمی‌گذارد که مستقیماً از آنچه آشفته و پیچیده است ربوده شود. معیار در بی معیار قرار نمی‌گیرد. بنیاد را ما هرگز در بی بنیاد (Abgrund) (مغاک) نمی‌یابیم. هستی هرگز یک هستنده نیست. اما به علت آنکه هستی و ماهیت چیزها هرگز نمی‌توانند محاسبه و از آنچه در دسترس است (Vorhandene) مشتق شوند، باید آزادانه آفریده، مستقر و بخشیده گردند. چنین بخشش آزادانه بی، بنیاد نمی‌ست.

اما در حالیکه خدایان از آغاز نامیده می‌شوند و ماهیت چیزها به واژه در می‌آید، برای اینکه چیزها برای نخستین بار بدرخشند، در حالیکه چنین امری روی می‌دهد، هستی آدمی بیک پیوند استوار آورده و بر پایه‌ی نهاده می‌شود. گفتار شاعر بنیاد نمی‌ست، نه تنها بمعنی بخشش آزادانه، بلکه در عین حال بمعنی پایه گذاری (Gründung) هستی آدمی بر بنیاد آن. هنگامیکه ما این ماهیت شعر را دریابیم، یعنی اینکه بنیاد نمی، واژه‌مند هستی است، آنگاه می‌توانیم چیزی از حقیقت آن گفته‌ی را حدس بزیم که هویلدلرین بر زبان آورد، در حالیکه مدتها بود که در حمایت شب دیوانگی بود.

-۵-

این پنجمین سر گفته را ما در شعر بزرگ و در عین حال غول‌آسایی می‌یابیم که چنین آغاز می‌شود:

در «نیلگون سپهر عشق آمیز می‌شکفتد

با سقف فلزیش برج کلیسا. (جلد ۶ ص ۲۴ به بعد).

در این شعر هویلدلرین می‌گوید: (بیت ۲۳ به بعد).

«پر از شایستگی، باوجود این آدمی

شاعرانه روی این زمین ساکن است.»

آنچه که انسان کار می‌کند و انجام می‌دهد از راه کوشش خود او حاصل شده و بدست آمده است. «باوجود این» - هویلدلرین در تضاد سختی نسبت به آن می‌گوید - همه‌ی اینها ماهیت سکونت او را در روی این زمین لمس نمی‌کند، همه‌ی اینها به بنیاد هستی انسان نمی‌رسد. این (سکونت) در بنیاد خود «شاعرانه» است. اما ما شعر را بعنوان نامیدن بنیادنهنده خدایان و ماهیت چیزها می‌فهمیم؛ «شاعرانه ساکن بودن» یعنی در حضور خدایان ایستادن و از نزدیکی اساسی چیزها خیره بودن. «شاعرانه» است هستی در بنیاد خود؛ این در عین حال می‌گوید: بعنوان بنیاد نهاده شده (پایه گذاری شده) آن شایستگی نیست، بلکه یک هدیه است.

شعر تنها یک زیور همراهی کننده‌ی هستی انسانی، تنها یک شور و جذبه‌ی موقت یا تنها یک گرمی احساس و سرگرمی نیست. شعر بنیاد حمل‌کننده‌ی تاریخ است، و بنابراین، همچنین تنها یک پدیداری فرهنگ و بالاتر از همه بهیچوجه «تعبیر» محض یک «روح فرهنگی» نیست.

اینکه هستی انسانی ما در بنیاد خود شاعرانه است، در واپسین مرحله باین معنی نیست که آن در واقع تنها یک بازی بی‌زیان است. اما آیا هویلدلین خود در نخستین سرگفته‌یی که نقل شد شعر را «این بیگناهی‌ترین همه‌ی پیشه‌ها» نمی‌نامد؟ چگونه این امر با ماهیت شعر که اکنون باز و آشکار شده است توافق دارد؟ بدینوسیله ما به آن پرسش باز می‌گردیم که در آغاز آنرا کنار گذاشته بودیم. در عین حالیکه اکنون به این پرسش پاسخ می‌دهیم، می‌کشیم که در شکل مختصری ماهیت شعر و شاعر را در برابر دیده‌ی درونی آوریم.

نخست آشکار شد که: عرصه‌ی کار شعر زبان است. ماهیت شعر باید، بنابراین، از راه ماهیت زبان ادراک شود. اما سپس واضح شد که: شعر، نامیدن بنیادنهنده‌ی هستی و ماهیت تمامی چیزهاست - نه یک گفتار ساده، بلکه آن‌گونه (گفتاری) که بوسیله‌ی آن وارد گشودگی (فراخنا) می‌شود تمامی آنچه که ما آنگاه در زبان همه روزه درباره‌ی آن حرف می‌زنیم و مذاکره می‌سیم بنابراین، شعر زبان را هرگز بعنوان یک ماده‌ی کار در دسترس نمی‌گیرد، بلکه شعر زبان را نخست ممکن می‌سازد؛ شعر، زبان آغازین (die Ursprache) یک خلق تاریخی است. بدینسان باید، برعکس، ماهیت زبان از راه ماهیت شعر فهمیده شود.

بنیاد هستی انسانی گفتگوست بعنوان رویداد اصیل و اساسی زبان. زبان آغازین، اما شعر است بعنوان بنیاد نهی هستی. با وجود این زبان «خطرناکترین داراییهاست». بدینسان شعر خطرناکترین کار است - و در عین حال «بیگناهی‌ترین همه‌ی پیشه‌ها» است.

درحقیقت - فقط هنگامیکه این دو تعریف را در یکی باهم بیندیشیم، ماهیت کامل شعر را ادراک می‌کنیم. اما آیا پس شعر خطرناکترین کار است؟ در نامه‌یی به یک دوست، بلافاصله پیش از واپسین عزیمت به سوی فرانسه، هویلدلین می‌نویسد: ای دوست! جهان روشتر از پیش در برابر من قرار دارد و جدی‌تر است! مرا خوش می‌آید که جهان چگونه پیش می‌رود، مرا خوش می‌آید که چگونه در تابستان، پدر مقدس کهنسال با دستهای آرام از ابرهای سرخفام، آذرخشهای برکت‌آمیز را تکان می‌دهد، زیرا در میان همه چیزهایی که من می‌توانم از خدا تماشا کنم، این نشانه (آیت) برای من نشانه‌ی برگزیده شده است. پیش از این می‌توانستم در باره‌ی یک حقیقت تازه فریاد شادی برآورم، یا به سبب شهود بهتری از آنچه که بر فراز ما و پیرامون ماست؛ اکنون می‌ترسم که می‌آید سرانجام من آنگونه شود که سرانجام تانتالوس (Tantalus) کهنسال شد، که از خدایان بیشتر از اندازیه‌ی به او رسید که می‌توانست آنرا هضم کند. (جلد ۵ ص ۳۲۱).

شاعر در معرض آذرخش خداست. در اینباره شعری سخن می‌گوید که ما آنرا بعنوان نابترین شعر درباره‌ی ماهیت شعر می‌شناسیم و چنین آغاز می‌شود:

مانند هنگامیکه در روز جشن، برای دیدن کشتزار

مردی روستایی، صبحگاهان بیرون می‌رود...

(جلد ۴ ص ۱۵۱ به بعد).

در آنجا در آخرین بیت چنین می‌گوید:

با وجود این زببندگی ماست، که در زیر طوفان خدا،

شما ای شاعران، با سر برهنه بایستیم

تا خود پرتو پدر را، با دستان خود

بگیریم و پیچیده شده در ترانه،

هدیه‌ی آسمانی را به خلق بدهیم.

و یکسال بعد، پس از اینکه هویلدرلین، بعنوان مردی دیوانگی‌زده به خانه‌ی مادر بازگشته است، به یاد اقامت خود در فرانسه به همان دوست می‌نویسد: «آن عنصر نیرومند، آتش آسمان و آرامش آدمیان، زندگی ایشان در طبیعت و محدودیت و رضایت آنان مرا همواره گرفته است، و آنگونه که درباره‌ی قهرمانان روایت می‌کنند، می‌توانم به درستی بگویم که ضربه‌ی آپولو بر من فرود آمده است» (جلد ۵ ص ۳۲۷). روشنایی بیش از اندازه شاعر را در تاریکی رانده است. آیا باز هم گواه بیشتری برای حداکثر خطرناکی پیشه‌ی او لازم است؟ سرنوشت ویژه‌ی شاعر همه چیز را می‌گوید. در اینباره این گفته در «امپدوکلس» هویلدرلین بعنوان یک پیش آگاهی طنین می‌اندازد:

... باید

بهنگام روانه شود، آنکسی که روح از راه او سخن گفته است. (جلد ۳ ص ۱۵۴)؛ و با وجود این: شعر بیگناهمترین همه‌ی پیشه‌هاست. هویلدرلین در نامه‌ی خود چنین می‌نویسد، نه برای اینکه رعایت حال مادر را کند، بلکه بدان علت که می‌داند این سیمای بیرونی بی‌آزار، درست مانند دره به کوه، به ماهیت شعر تعلق دارد؛ زیرا چگونه این خطرناکترین کار انجام و نگهداری می‌شد، اگر شاعر از آنچه عادی روز است بیرون افکنده (امپدوکلس ۳ ۱۹۱) نشده بود و در برابر آن بوسیله‌ی سیمای بی‌آزاری پیشه‌ی خود حمایت نمی‌گردید؟

شعر مانند یک بازی بنظر می‌رسد، و با وجود این، چنان نیست. بازی در حقیقت انسانها را بهم گرد می‌آورد، اما بدانسان که بدینوسیله هر یکی درست خود را فراموش می‌کند. برعکس در شعر، انسان بر بنیاد هستی انسانی خود گرد می‌آید، در آن به آسایش می‌رسد، البته نه به آسایش مجعول فقدان فعالیت و خلأ فکری، بلکه به آن آسایش بی‌پایانی که در آن تمامی نیروها و پیوندها چابک و فعالند (مقایسه کنید با نامه‌ی به برادرش در اول ژانویه ۱۷۹۹ ج ۳ ص ۳۶۸ به بعد).

شعر، ظاهر آنچه غیر واقعی و رؤیا را بیدار می‌کند است، در برابر واقعیت چنگ زدن و پرهیاهویی که در آن، ما خود را در خانه می‌پنداریم. و با وجود این، برعکس آن چیزیکه شاعر می‌گوید و به عهده می‌گیرد که آن باشد، چیز واقعی است. بدینسان پائینا، بوسیله‌ی آگاهی روشن

رفیقه‌ی خود در پاره‌ی «امپدوکلیس» اعتراف می‌کند (ج ۳ ص ۷۸).

خود او بودن، این،

زندگی ست و ما دیگران رویایی از آن هستیم.

بدینسان بنظر می‌رسد که ماهیت شعر در ظاهر ویژه سیمای بیرونی خود متزلزل است و با وجود این استوار ایستاده است. آری با اینهمه، خود آن در ماهیت، بنیاد نهی ست، یعنی: پایه گذاری استوار.

در حقیقت هر بنیاد نهی یک هدیه‌ی آزادانه است، و شنیده می‌شود که هویلدلین می‌گوید: «بگذارید شاعران آزاد باشند، مانند پرستوها» (جلد ۴ ص ۱۶۸) اما این آزادی خودمختاری بی‌بند و بار و آرزوهای خودسرانه نیست، بلکه ضرورت برترین است.

شعر بعنوان بنیاد نهی هستی، دوگانه مقید است. با توجه به این صمیمی‌ترین قانون، ما نخست بار، ماهیت آنرا کاملاً به چنگ می‌آوریم.

- شعر سازی، نامیدن اصلی خدایان است. اما واژه شاعرانه، نخست هنگامی نصیب نیروی نامیدن می‌شود، که خود خدایان ما را بسوی زبان آورند. خدایان چگونه سخن می‌گویند؟

... و اشاره‌هایی هستند

از روزگاران کهن تا کنون زبان خدایان. (جلد ۴ ص ۱۳۵).

سخن شاعر، ربودن این اشاره‌هاست، برای اینکه همچنان آنها را به مردم خود اشاره کند. این رُبایش اشاره‌ها یک پذیرش است و نیز در عین حال یک دهش تازه است، زیرا شاعر در نخستین نشانه، همچنین قبلاً آنچه را کامل شده (Vollendete) است، بنظر می‌آورد و این نگریسته شده (das Erschaute) را جسورانه در واژه خود جای می‌دهد، برای اینکه آنچه - هنوز - انجام نیافته (das noch - nicht - Erfüllte) را از پیش بگوید. اینسان:

«... و روح جسور، پیشگویی کنان مانند عقابها

پیش از طوفانهای پرآذرخش، پیشتر از خدایان

آینده خود پرواز می‌کند. (جلد ۴ ص ۱۳۵).

بنیاد هستی به اشاره‌ی خدایان بسته است. در عین حال واژه شاعرانه تفسیر آواز خلق است. بدینسان هویلدلین گفته‌هایی را می‌نامد که در آنها یک خلق آگاه است از تعلق خود به هستند در کلیت آن. ولی غالباً این آواز لال می‌شود و در خود خسته می‌گردد. حتی اصلاً قادر نیست که از خود آنچه را که اصیل است بگوید، بلکه نیازمند کسانیست که آنرا تفسیر کنند. منظومه‌یی که عنوان «آواز خلق» را دارد، در دو ترکیب منظوم به ما رسیده است. پیش از هر چیز بیت‌های آخر با هم فرق دارند، اما این اختلاف چنانست که آنها یکدیگر را کامل می‌کنند. در ترکیب منظوم نخست، پایان شعر چنین است:

«چون پرهیزکار است، من به مهر ملکوتیان،

آواز خلق، این آرا شده را، محترم می‌دارم

با وجود این به خاطر خدایان و آدمیان
آن (آواز) پُر بندلخواه آرام مبادا (جلد ۴ ص ۱۴۱).

ترکیب منظوم دوم چنین است:

... و براستی

افسانه‌ها نیکند، زیرا آنها یادآور

برترین‌اند، اما همچنین نیاز

به کسی هست که آن افسانه‌های ورجاوند را تفسیر کند.» (جلد ۴ ص ۱۴۴) بدینسان ماهیت شعر ملحق شده است به قوانین از هم گریزنده و بهم گراینده اشاره‌های خدایان و آواز خلق. خود شاعر در میان آنان - یعنی خدایان - ایستاده است، و اینان یعنی خلق او، یک به بیرون پرتاب شده‌ای است - بیرون در آن میانه خدایان و آدمیان، اما پیش از هر چیز و تنها در این میانه، تصمیم گرفته می‌شود که انسان چیست و هستی او در کجا مستقر می‌شود. آدمی شاعرانه بر روی این زمین ساکن است. دایما و همواره مطمئن‌تر، از میان صورتهای پراز دحام و همواره ساده‌تر، هویلدلرین واژه شعر خود را باین «عرصه‌ی میانی» اختصاص داده است. این امر ما را وادار می‌سازد که بگوییم او شاعرِ شاعر است (Dichter des Dichters)

آیا اکنون می‌توانیم بپنداریم که هویلدلرین در دام یک خودبازتابی (خودعاشقی) تهی و بیش از اندازه است، به سبب نقصان در غنای بینش؟ یا باید تشخیص بدهیم که این شاعر، با اندیشه‌ی شعری بوسیله و فور انگیزش در بنیاد و مرکز هستی راه می‌یابد؟ واژه‌ای که هویلدلرین در یکی از آن شعرهای آخر خود با این مطلع: «در نیلگون سپهر عشق آمیز می‌شکفت...» درباره‌ی اودیپوس می‌گوید، در مورد خود وی صادق است:

اودیپوس شهریار شاید یک

چشم زیادی دارد... (جلد ۶ ص ۲۶)

هویلدلرین درباره‌ی ماهیت شعر، شعر می‌سازد - اما نه بمعنای یک مفهوم که بیرون از حد زمان معتبر است. این ماهیت شعر به یک زمان معین تعلق دارد، اما نه آنسان که خود را با این زمان، چون به یک زمان قبلا موجود، منطبق می‌سازد؛ بلکه در حالیکه هویلدلرین ماهیت شعر را از نو بنیاد می‌نهد، زمان نئی را نخست معین می‌کند. این زمان خدایان گریخته است و خدای آینده. این زمان نیاز مندی است، زیرا در یک نقصان و نفی (Nicht) مضاعف قرار داد: در نه دیگر خدایان گریخته و در نه هنوز خدای آینده. (im Nichtmehr der entfohenen Götter und im Nochnicht des Kommenden).

ماهیت شعر که هویلدلرین آنرا بنیاد می‌نهد، تا برترین اندازه تاریخی است، زیرا یک زمان تاریخی را پیش‌بینی می‌کند. اما بعنوان ماهیت تاریخی، تنها و یگانه ماهیت اصیل است.

زمان، نیاز منداست و بدین علت شاعر آن سرشار توانگر است - چنان توانگر که غالبا

می خواسته است در اندیشه های درباره ی بوده ها و در انتظارِ ناشکیبای آنچه آینده است، از پا درافتد و در این تَهی آشکار به خواب رود. اما وی در عدم این شب استوار می ماند. در حالیکه شاعر، بدینسان، در تَقَرُّد بر تر پیام خود، در خود باقی می ماند، خلیفه مآبانه و بنابراین به درستی، حقیقت را برای خلق خود تأمین می کند. از این مطالب، بند هفتم سوگنامه «نان و شراب» خبر می دهد (جلد ۴ ص ۱۲۳ به بعد). در آن بند آنچه می توانست در اینجا اندیشمندانه تحلیل و تجزیه شود، شاعرانه گفته شده است:

«اما دوستان! ما دیر آمده ایم. راست است خدایان زنده اند،
اما بر فراز سِرِ ما در آن بالا در جهانی دیگر،
به نحوی بی پایان در آنجا در کارند و چنین می نمایند که اندکی به این توجه دارند،
که آیا ما زنده ایم یا نه، این اندازه، مَلکوتیان، دل در کار ما مینهند؛
زیرا نه همیشه ظرفی کوچک می تواند ایشانرا در بر گیرد،
فقط گاهگاهی آدمی می تواند غنای خدایی را تحمل کند؛
بدینسان زندگی ما رویایی از ایشانست. اما سرگشتگی
یاری می کند، مانند خواب، و نیازمندی و شب
ما را نیرومند می سازد،
تا اینکه قهرمانان به اندازه ی کافی در گهواره های آهنین رشد کنند،
و دلها در نیرو، مانند پیش، همانند ملکوتیان باشند،
خروشان و غُرّان آنگاه از راه می آیند. در این میان غالباً بنظر من
بهتر می رسد که بخوابیم تا اینکه اینگونه بی یاران باشیم،
و اینسان ناشکیبا در انتظار باشیم، و در این میان چه باید کرد و چه باید گفت،
من می دانم، و برای چه شاعران در دوران نیازمندی؟
اما تو میگویی ایشان مانند کاهنان مقدس پروردگار شرابند
که از سرزمینی به سرزمینی دیگر، در شب مقدس سفر می کردند.»

این نوشته از مجموعه ی مقالات هایدگر درباره ی شعر هویلدترین به نام: توضیحهایی درباره ی شعر هویلدترین Erläuterungen zu Hölderlins Dichtung چاپ ۱۹۵۱ بوسیله ویتوریو کلوسترمان از ص ۳۱ تا ۴۵ به فارسی برگردانده شده است. عنوان مقاله در اصل چنین است: Hölderlin und das Wesen der Dichtung.

شنبه شب ۱۶ آذرماه ۱۳۴۲ تهران.

یادداشت ها:

۱ - «دازاین» در اصطلاح فلسفه هایدگر یعنی هستی ویژه انسانی

2. Innigkeit.

3. (Seiende).